



گزارش

ضمیمه نوجوان

شماره ۱۳۲ ■ ۲۲ دی ۱۴۰۱

نوجوانان
جامعه

زن، مادر، زندگی

زن است، جان به جاننش کنید، بالا بروید و پایین بیایید زن است و زن می ماند. یک چیزهایی لابه لای تاروپود پوست و گوشتش ثبت و ضبط شده و هیچ وقت هم از بین نمی رود. وقتی که می خواهد قدم بردارد، وقتی که می خواهد با چنگ و دندان آرزوهایش را عملی کند، وقتی می خندد و خانه جان می گیرد، دختر است دیگر، یک روز هم که خانه نباشد، نبودنش حس می شود. به خاطر زن است که جهان رنگ دارد و به خاطر همین زنانگی است که هنوز امیدها به زندگی داریم که دنیا هنوز روی یک پاشنه می چرخد و لب ها می خندند. لابه لای دیوان های شعر اگر چرخ بزنید، ایات و ردیف و قافیه ها را بالا و پایین کنید، سراسر زن می بینید! این عنصر خیال آور از مولوی تا منوچهر است که آدم ها را شاعر کرده است! شک دارید؟ کمی ادبیات بخوانید تا قدر شعرهای اطرافتان را بیشتر بدانید. این زن هایی که هر حرف شان شاه بیت است و هربار که گره از موباز می کنند،

یک مشکل از جهان کم می شود، می گویند نه؟ پس جهان تان را دستکاری کنید. مادر است، آن قدر مادر است که گاهی یادش می رود تا همین چند سال پیش و در همین پاراگراف قبلی، تماما زن بوده! گاهی یادش می رود که همان دختر در دانه خانه پدری است که هر روز آرزوهایش را جلوی عروسک هایش می چیده و برای شان از رویا حرف می زد. چه خوب که مادر است، در این روزگاری مادری که مهر، از لالوی آجر به آجر خانه ها کمتر بیرون می زند؛ چه خوب که مادر است، خوش به حال تان اگر بعضی اوقات غذای مادر تان می سوزد خوشحال باشید، اگر گاهی تعداد تماس های تلفن تان از طرف خانه زیاد می شود پال در بیاورید، اگر صدای رادیوی مادر تان از آشپزخانه می آید و نمی توانید روی درس تان تمرکز کنید از ذوق بالا و پایین بپرید، اگر شارژر تلفن تان از پریز در می آید و جایش دوشاخه جاروبرقی می نشیند جا دارد، وقتی مادر تان از شما سوالات الکترونیکی درباره موبایلش می پرسد از ذوق بغلش کنید و قربان صدقه اش بروید. خدا مگر چندبار به

انسان لطف می کند؟ مگر چندتا مادر داریم؟ زندگی است، این را همه می دانند. از روان شناس ها و درمانگران خانواده غربی که آوازه شان گوش فلک را پر کرده است بگیر تا نظریه پردازان این کشور و فلان مجمع و کنگره و مدرک دارهای حوزه جامعه شناسی! از پیرزن هایی که ظهر به ظهر در کوچه می نشینند و سبزی پاک می کنند تا استاد دانشگاه های فلان کشور و بهمان شهر! همه به یک اصل معتقدند که مادر، وطن است، که دور از شعر و شعرا، اگر نباشد خانه دیگر وطن نیست. خانه نور ندارد، مهر ندارد، هر قدر هم خورشید مستقیم به پنجره هایش بتابد! بدانیم یا ندانیم، مادرمان انتخاب کرده است که مادر باشد؛ با همه سختی هایش، دنیا دنیای انتخاب هاست و پای تصمیم ها ایستادن. از من می شنوید به مادر تان در میزان رضایت از انتخابش کمک کنید و اگر بعضی وقت ها غذای خانه شور شد، احتمال بدهید که چند قطره از اشک هایش مسیرشان را به سمت قابلمه کج کرده اند. گاهی به هم زدن معاملات قشنگ است، من

عطیه ضرابی اول
تهران



بازی با کلمات را دوست دارم، مثلاً الان قلمم دوست دارد بنویسد وطن هم مادر است. پریبره هم نمی گوید. این دوتا واژه پیوند خانوادگی دارند.

سلام، من امیرکبیر!

علیرضا عالی بیگی
تهران

کنم، نامردها نگذاشتند! حیف! می خواستم رشته ای به عنوان آبکشی گلیم به رشته های دارالفنون اضافه کنم! نخندید! هنر کشیدن گلیم از آب چیزی است که از نان شب واجب تر است، البته نان شب هم وابسته به این هنر است! در این رشته قرار نبود صرفاً راه های درآمدزایی به دانش آموزان یاد داده شود بلکه نحوه انجام وظایف شهروندی و نترکاندن حبابی به نام حق و حقوق شهروندان دیگر، نه به صورت آموزش خسته کننده کلاسی و به وسیله کتاب های ترسناک کمک درسی بلکه عملی و تجربی قرار بود تدریس شوند. هعی! خب بیشتر وقت تان را بگیرم، فعلاً که مجبورید به درس تان برسید، ولی یادتان باشد شما دست کمی از من ندارید، هیچ وقت دیر نیست.

سلام، میرزاتقی خان فراهانی هستم معروف به امیرکبیر. شاید این روزها در میان کوله باری از درس های تان زمان خوبی برای درد دل نباشد ولی خواستم موضوعی را با شما در میان بگذارم. خیلی از شما به خاطر این که در تاسیس اولین مدرسه ایران یعنی دارالفنون نقش داشتم مرابه عنوان یکی از مقصران اصلی یاد گرفتن درس های اجباری و اغلب نا کارآمد و سردرد شب های امتحان تان می دانید، حق دارید! اصلاً از جمله هایی که مرا تحریک کرد تا سفره دلم را برای شما باز کنم این بود که: «خب الان این انتگرال رو حل کردم که چی؟! من اصلاً بلد نیستم چه جوری برای خودم تو بانک حساب باز کنم؟!» ولی این راه هم بدانید من فکرهای دیگری نیز در سر داشتم که می خواستم فردای روز کشته شدنم در حمام فین آنها را اجرا



مکتب آمیرزا

فاطمه حجت انصاری
تهران

من اگه جای امیرکبیر بودم، رشته مکتب آمیرزا رو به رشته های دارالفنون اضافه می کردم. هر ساله تعدادی دختر و پسر نوجوون رو جذب می کردم و به مدت ۵-۴ سال، تحت آموزش میرزا های دارالفنون قرارشون می دادم. درس زبان فرانسه و انگلیسی رو به عنوان درس عمومی برارشون در نظر می گرفتم تا بتونن با تسلط براون ها با مردم کشورهای دیگه ارتباط برقرار کنن و دروس تخصصی شون رو، دروسی رو قرار می دادم که اونا رو



آماده روبه رو شدن با بالا و پایین های زندگی کنه. چون که زندگی مثل نوار قلب می مونه، اگه این نوجوونا یاد نگیرن چه جوری از قله بالا برن و وقت سرپایینی تو دره غلت نخورن، نمی تونن زنده بمونن و زندگی کنن. پس من اگه امیرکبیر اون زمان بودم، اولویت خودم در دارالفنون رو، میذاشتم رو تربیت نوجوونایی که دو روز دیگه پدر و مادرهای این دنیا میشن و نسل بعدی رو تربیت میکنن. چرا که خانواده یک خونه ای که اگه پایه های اون محکم نباشه، چیزی ازش باقی نمی مونه اما من به عنوان امیرکبیر اون زمان، رشته مکتب آمیرزا رو برای محکم کردن پایه های این خونه قرار می دادم. چالش هایی از زندگی رو بازاری می کردم و فرزند انم رو در اون قرار می دادم، اما قبل از هر چیز سعی می کردم صبور باشم تا خودشون دست و پنجه نرم کنن و یاد بگیرن چه جوری تو دره نیفتن و به جاش قله رو بالا برن. هر چند که پنج سال برای آموختن درس زندگی زمان ناچیزیه اما همین که بتونم پایه های خونه رو درست بذارم، ۸۰ درصد راه رو رفته و با سربلندی آماده مرگ میشم.

هیچ کاری نکردن

مریم رئوفی
مشهد



راستش اگر نظر من را بخواهید فکر می کنم آدم هایی که سیاهی و پوچی بی انتهای هیچ کاری نکردن را درک کرده اند کارهای شان بیشتر بوی عشق می دهد، انگار صبح ها را با ذوق این که یک کاری انجام دهند شروع می کنند و شب ها اشتیاق رویاهای بزرگ، خواب را از چشمان شان می گیرد. این ها همان آدم هایی هستند که خیلی خوب می دانند برای هیچ کاری نکردن آفریده نشده اند.

تا به حال به این فکر کرده اید که ما اگر جای امیرکبیر بودیم چه رشته های تحصیلی ای را به دارالفنون اضافه می کردیم؟ امروز طبق معمول وقتی داشتم برای امتحان درس می خواندم دلم می خواست هر کاری بکنم جز درس خواندن، برای همین نمی دانم ذهنم دقیقاً از کجا به اینجا رسید به یک جای خیلی دور اما خب بالاخره موفق شدم خودم را مجبور کنم ساعت ها به چیزی فکر کنم غیر از درس به این که اصلاً ما الان دقیقاً به چه جور آدم هایی نیاز داریم؟ چه کاری را بلد نیستیم انجام دهیم؟ نتیجه این چند ساعت فکر کردن یک جواب عجیب بود: من اگر جای امیرکبیر بودم رشته هیچ کاری نکردن را به دارالفنون اضافه می کردم، یکی از آن فنونی که اسمش شاید یک جوری به نظر برسد اما فکر می کنم همه آدم های دنیا به آن نیاز دارند. نیاز دارند که گاهی روی مبل جلوی تلویزیون ولو شوند و هیچ کاری نکنند و به آینده و گذشته چیزهای بی خودی هم فکر نکنند حتی برای خودشان سیب هم پوست نکنند. فقط برای چند دقیقه چشم های شان را ببندند، نفس عمیق بکشند، هیچ کاری نکنند و بعد دوباره چشم های شان را باز کنند و به زندگی عادی خودشان برگردند.